

اصل ترکیب معنا در اندیشه فارابی

* بهاء‌الدین موحد ابطحی

** لطف‌الله نبوی

*** محمدعلی حجتی

چکیده

اصل ترکیب در معناشناسی، یکی از اصول مهم و مسئله‌آفرین است. مطابق این اصل، معنای عبارات‌های مرکب، براساس معنای اجزا و چگونگی ترکیب آن‌ها به دست می‌آید. بنا بر ادله پیشینی برای این اصل، هر نظام معناشناختی باید تابع این اصل باشد. اگرچه معمول است پیشینه این اصل را به فرگه بازگردانند، جایگاه مهم اندیشمندان مسلمان، فراموش شده است. در این مقاله برآنیم با بررسی چهارچوب مفهومی مناسب برای اصل ترکیب، آن را در آثار فارابی واکاوی کنیم. در میان آثار فارابی اشاراتی ضمنی به ترکیب معنا وجود دارد. براین اساس، با تمایز تقریر معرفت‌شناختی و معناشناختی از اصل ترکیب و براساس رویکرد عمل‌گرایانه، سخنان فارابی را بررسی کرده‌ایم. به نظر می‌رسد فارابی دست‌کم به برخی تقریرهای اصل ترکیب پایبند است.

کلیدواژه‌ها: ترکیب، معناشناسی، فارابی، معنا، جانشینی معنا.

* دانشجوی دکتری فلسفه منطق دانشگاه تربیت مدرس (bamovahed@gmail.com).

** دانشیار دانشگاه تربیت مدرس (نویسنده مسئول).

*** دانشیار دانشگاه تربیت مدرس.

تاریخ دریافت: ۹۴/۰۲/۲۴؛ تاریخ پذیرش: ۹۴/۰۶/۱۵.

اهمیت زبان همچون ابزار دسترسی به معانی، بر کسی پوشیده نیست و به همین وجه از زبان است که در منطق و فلسفه توجه می‌کنند. این ابزار پیچیده و رازآلود به طرق مختلف و در فرهنگ‌های گوناگون بررسی شده است. فراتر از ویژگی‌های وابسته به یک زبان خاص، برخی ویژگی‌ها در زبان، به‌ویژه زبان‌های طبیعی، دیده می‌شود که هم زبان‌شناسان و هم منطق‌دانان از بررسی آن‌ها استقبال کرده‌اند. منطق‌دانان همیشه فقط این ویژگی‌ها را می‌کاویده و بررسی می‌کرده‌اند.^۱

یکی از این ویژگی‌های عام، مسئله ترکیب الفاظ و نسبت آن با ترکیب معانی است. زبان‌های طبیعی معمولاً از الفاظ محدود و الگوهای کم‌وبیش منسجم برای دسترسی به معانی بعضاً بی‌شمار استفاده می‌کنند؛ برای مثال، زبان فارسی ۳۲ حرف دارد و گویشور آن از ترکیب این حروف به کلمات و از ترکیب کلمات به جمله و ... می‌رسد. چگونگی ساخته شدن الفاظ زبان از حروف اولیه، تا اندازه‌ای وابسته به تاریخچه زبان بوده و سماعی است و تا اندازه‌ای قانون‌مند است و در دانش‌های مربوط به آموزش زبان و ادبیات آن، بررسی می‌شود. بررسی اینکه جمله‌ها از ترکیب چه کلماتی به وجود می‌آیند یا اضافه‌ها در زبان فارسی از چه الگوهای پیروی می‌کنند و ...، همه در علوم دستور زبان فارسی بررسی می‌شود. این قاعده‌مندی‌ها در زبان‌های طبیعی، خاص یک زبان است و براساس پژوهش‌های زبان‌شناسی بررسی می‌شود؛ اما به زبان‌های مختلف که بنگریم، قواعد خاص هر زبان، خود قواعدی مشترک دارند که درباره چگونگی ترکیب الفاظ زبان‌های مختلف کاربرد دارند؛ برای مثال، می‌توان از اضافه کردن دو اسم، اسم مرکب ساخت. این قاعده، قاعده عام زبان‌های مختلف است. اساساً ترکیب الفاظ از قواعدی پیروی می‌کند که می‌توان آن‌ها را در بسیاری از زبان‌ها شناسایی کرد.

۱. به این مسئله نه تنها در متون یونانی، بلکه در اولین متون منطقی در فرهنگ اسلامی، مثل آثار فارابی، ابن مقفع و ... نیز اشاره شده است.

از طرفی معانی به عنوان اموری که زبان برای ارجاع به آنها استفاده می‌شود نیز ساختاری ترکیبی دارند؛ طوری که ما جهان را مرکب از اشیاء ساده‌تر در نظر می‌گیریم. همین رویکرد ترکیبی دربارهٔ امور ذهنی به منزلهٔ معانی الفاظ نیز وجود دارد. چگونگی این ترکیب‌ها در دانش‌هایی^۱ مثل جزءشناسی^۲، متافیزیک، بخش مقولات در منطق قدیم و ... بررسی می‌شود.

خیلی بدیهی به نظر می‌رسد که زبان همچون ابزار دسترسی به معنا، میان نسبت ترکیبی الفاظ و نسبت ترکیبی معانی رابطه‌ای برقرار کند که معنای عبارت‌های مرکب خود ترکیبی از معنای اجزای این عبارت‌ها باشد. اگر بپذیریم که چنین نسبتی در زبانی وجود دارد، می‌توان گفت آن زبان به اصطلاح ترکیبی^۳ است. در نگاه اول، بسیاری از زبان‌های طبیعی، ترکیبی‌اند. ادلهٔ پیشینی نیز نشان می‌دهد که این ویژگی، ویژگی ضروری هر زبان طبیعی است. براساس این دلایل، احترام به اصل ترکیب، شاخصی برای انتخاب نظریه‌های معنا شده است و نظریه‌های معنایی غیرترکیبی، به اتهام نقض این اصل، طرد شده‌اند؛^۴ از این رو، منطق که در پی قواعد عام زبان است، مسئلهٔ ترکیبی بودن زبان را بررسی می‌کند.

با رشد زبان‌شناسی و معناشناسی و عرضهٔ قالب‌های نوین برای بررسی آن‌ها، به‌ویژه با شکل‌گیری معناشناسی‌های صوری^۵ این برداشت بدیهی دوام چندانی نیافته و به مسئلهٔ

۱. مراد از دانش، اعم از دانش به معنای اصطلاحی است.

2. Mereology

3. compositional

۴. موارد صریح و متأخر را می‌توان در کارهای فرگه مثل Frege, G. ([1914?]1980) "Letter to Juridan". In G. Katz, J., & Fodor, J. (1963) *Philosophical and Mathematical Correspondence*, Basil Blackwell, Oxford.

۵. Fodor, J. (1963) *The Structure of a Semantic Theory*. *Language* vol. 39, pp. 170-210 و دیویدسون

Davidson, D. (2001) "Theories of Meaning and Learnable Languages", in D. Davidson, *Inquiries*

into Truth and Interpretation, University of California, Berkeley و ... دید.

5. Formal semantics

مهم و پردامنه‌ای به نام مسئله ترکیب تبدیل شده است. وقتی معناشناسی هر زبان طبیعی را بررسی صوری کنیم، همیشه مواردی هستند که نافی اصل ترکیب باشند. با وجود تلاش‌های بسیار برای دفاع از اصل ترکیب و پیدایش معناشناسی‌های ترکیبی، مسئله ترکیب همچنان مسئله حل‌ناشده‌ای در زبان‌شناسی و فلسفه زبان است. اگر نتیجه دلایل پیشینی را بر ترکیبی بودن زبان بپذیریم، باید بتوان نشان داد که معناشناسی ما درباره یک زبان پاسدار این اصل بوده است.

بنابر آثار به‌جامانده، اندیشمندان مسلمان دست‌کم پس از آشنایی با منابع فلسفی یونان، به رابطه معنا و لفظ توجه جدی کرده‌اند. اهمیت این مباحث برای آنان، به دلیل لفظی بودن ماهیت معجزه دین اسلام دوچندان بوده است؛ اما در تاریخ‌نگاری منابع غیرداخلی، به ریشه‌های این مباحث نزد اندیشمندان مسلمان کمتر توجه شده است؛ طوری که در پیشینه بحث، اصل ترکیب را معمولاً متأخر، نوین و حداکثر از زمان فرگه در نظر می‌گیرند؛ اما واقعیت این است در اندیشه اندیشمندان مسلمان، افزون‌بر میراث فلسفه یونان، اشاره‌هایی مبنی بر توجه ویژه به این مسئله دیده می‌شود که در ادامه بدان خواهیم پرداخت.

افزون بر اهمیت تاریخی، نوپا بودن مسئله ترکیب در زبان با ضرورت ترکیبی بودن زبان‌ها (نتیجه ادله پیشینی) سازگار نیست؛ زیرا اگر ترکیبی بودن زبان ویژگی ضروری باشد، باید ردپایی از توجه به این مسئله در آثار پیشینیان دیده شود؛ از این رو، در این نوشتار برآنم تا پیشینه این اصل بدیهی را نزد اندیشمندان مسلمان، به ویژه فارابی، واکاوی کنم و تقریر وی را از آن بیابم. فارابی هم به دلیل تقدم و هم جایگاه آن در فلسفه و هم توجهش به زبان، جایگاه منحصر به فردی در این مسئله دارد؛ اما ابتدا باید از معنای دقیق ترکیب، درک درستی داشته باشیم تا بتوانیم توافق یک زبان را با آن بررسی کنیم؛ بنابراین پس از تشریح چهارچوب مفهومی لازم، به خلاصه‌ای از تاریخچه باستانی آن اشاره و سپس سخنان فارابی را درباره این مسئله جست‌وجو خواهیم کرد.

ترکیب و معنای رایج

مفهوم ترکیب، روشن است و شاید بتوان آن را بدیهی و تعریف‌ناپذیر دانست؛ اما ترکیب در معناشناسی با الهام از این مفهوم، به اصلی اطلاق می‌شود که براساس آن «معنای هر عبارت مرکب را معنای اجزا و چگونگی ترکیب آن‌ها معین می‌کند.» اگر در نظامی معناشناختی، این اصل معتبر باشد، معنای الفاظ مرکب، مثل جمله، براساس اصل ترکیب معین می‌شود و باید با داشتن معنای اجزا و دانستن چگونگی ترکیب آن‌ها بتوان معنای عبارت مرکب را به دست آورد. در مثال «فرهاد دانشجوی رشته هفاست»، معنای این عبارت مرکب براساس اجزا و چگونگی ترکیب آن‌ها معین شده است.

می‌توانیم مفهوم معین شدن معنا و دانستن معنا را از یکدیگر متمایز کنیم. وقتی در یک معناشناسی معنای لفظ معین است که به‌ازای آن لفظ تابعی وجود داشته باشد که معنا را حاصل کند؛ اما دانستن معنا مستلزم معرفت به این تابع است. می‌توان حالتی را در نظر گرفت که معنای لفظی معین باشد؛ اما تابع اسناد آن را ندانیم. اولی را تقریر معناشناختی از ترکیب می‌نامند؛ اما اگر «معین شدن» به معنای دانستن معنای لفظ باشد، به تقریری معرفت‌شناختی از ترکیب خواهیم رسید.

بنابر اصل ترکیب معرفت‌شناختی، اگر گویشوری معانی الفاظ «فرهاد»، «دانشجو»، «رشته»، «هفا» و این الگوی «اسم-محمول مرکب-رابطه» را بداند، می‌تواند معنای آن را دریابد. در این مثال چون معنای هفا را نمی‌داند، معنای کل را نیز نمی‌داند؛ اما اگر بدانیم هفا کوتاه‌شده «هوافضا» است، معنا را خواهیم دانست؛ یعنی اگر گویشوری معنای اجزا و چگونگی ترکیب آن‌ها را بشناسد، بدون اینکه پیش‌تر معنای عبارت مرکب را به شکل خاص بداند، می‌تواند به آن پی ببرد.

نظر به تقریرهای گوناگون از این اصل، هر بررسی تاریخی نیازمند بررسی این اصل در کنار لوازم و ملزومات و نشانه‌هایی است که پیگیری این مفهوم را تسهیل کند. افزون‌براین، آنچه اصل ترکیب خوانده می‌شود، در پیشینه بحث به تعابیر مختلفی بیان شده است که الزاماً همه آن‌ها هم‌ارز نیستند. شناخت اصول دیگری که نسبتی با این اصل

دارند، مثل اصل جانشینی مترادف‌ها^۱ و موارد مشابه، به بررسی و تدقیق در معنای این اصل نزد فیلسوفان کمک می‌کند.

تحلیل معانی متفاوت اصل ترکیب

این اصل، اصلی فرازبانی است و درباره همه زبان‌هاست؛ اما چون موضوع بحث زبان‌های طبیعی است، زبان‌های ساختگی، مثل زبان‌های برنامه‌نویسی یا زبان‌های به‌کاررفته در منطق‌ها مدنظر نیست.

در مفاد اصل ترکیب مفاهیمی به‌کار رفته است که تفسیرهای متفاوت از آن‌ها به تفسیرها و خوانش‌های متفاوتی از اصل ترکیب منجر می‌شود. در ادامه برای روشن شدن معنای اصل ترکیب، برخی از این موارد را بیان و نسبت‌سنجی می‌کنیم تا چهارچوب مفهومی روشنی داشته باشیم.^۲

معمولاً ادعا می‌کنند که اصل ترکیب چنین می‌گوید:

(۱) معنای عبارت مرکب با معنای اجزا و ساختار آن معین^۳ می‌شود (Gamut L., 1991:2/26). این تفسیر را تفسیر معیار و بقیه را تفسیرهایی قریب به این مضمون در نظر می‌گیریم.^۴ این اصل می‌گوید تعیین معنا وابسته به ساختار و معنای اجزا لفظی است؛ اما درباره چستی خود معنای مرکب ساکت است.

اگر مفهوم «معین کردن» در عبارت بالا تعیین معنا برای لفظ و مستقل از اراده گوینده باشد، این تقریر، تقریری معناشناختی به معنای رایج است؛ اما اگر مراد از تعیین معنا،

۱. مترادف را در اینجا به معنای هم‌معنا به‌کار می‌بریم. جدا از اینکه معنا و شرایط اسناد معنا چیست، دو لفظ هم‌معنا الفاظی‌اند که معنای آن‌ها یکی است.

۲. برای آسان شدن مقایسه و وحدت در استناد، تقریرها را از کتاب معروف (Gamut L., 1991) استفاده و نقل کرده‌ام. البته فیلسوفان درباره این مسئله وحدت‌نظر منسجمی ندارند.

3. determined

۴. از این‌به‌بعد، برای سهولت مراد از اصل ترکیب بدون قید خاصی، همین تقریر خواهد بود.

مشخص شدن معنا بنا بر اراده گوینده باشد، آن را تقریر معرفت‌شناختی از (۱) می‌نامیم. در تقریر معرفت‌شناختی، اصل ترکیب می‌گوید که چگونه می‌توان از کشف معنای اجزا و چگونگی ترکیب الفاظ، به کشف معنای مرکب رسید؛ به عبارت دیگر، (۱.۱) معنای عبارت مرکب با اجزا و ساختار آن کشف می‌شود.

هرچند این تقریر در معناشناسی‌های زبان طبیعی معاصر مهجور است، برای بررسی‌های تاریخی لازم است؛ زیرا در بحث الفاظ در سنت اسلامی، اساساً لفظ و به تبع آن لفظ معنادار با اراده گوینده گره خورده است؛ به تعبیری به معنا در مفهوم مستقل از گوینده و اراده آن کمتر توجه شده است؛ از این رو، به دلیل این تلقی از لفظ و معنا، اساساً هر اصلی درباره معنا نیز از این مفهوم تأثیر می‌گیرد؛ برای مثال، فارابی در تعریف لفظ، اراده گوینده را وارد می‌کند؛ اما صدای بدون اراده را اساساً لفظ نمی‌داند (فارابی، ۱۴۰۸: ۳۲/۱)؛ از این رو لفظ مستقل از اراده را نمی‌توان بدون شواهد روشن به فارابی نسبت داد.

تعبیر دیگری نیز هست که گاهی آن را اصل ترکیب در نظر می‌گیرند:

(۲) معنای عبارت مرکب باید از معنای اجزای آن ساخته شده باشد (Gamut L., 1991: 2/5).

این تعبیر را به دلیل شباهت معنای کل به مولکول‌ها، اصل مولکولی معنا می‌نامیم.^۱ هرچند به نظر می‌رسد این اصل افزون بر ساختار معنا، درباره نحوه تعیین معنا نیز موضع دارد، آیا هم‌ارز اصل ترکیب (۱) است؟ با وجود شباهت زیاد به نظر می‌رسد تفاوت‌های مهمی وجود دارد. شرط لازم برای هم‌ارزی این دو اصل معناشناختی، این است که هر معناشناسی که موافق اولی است، موافق دومی نیز باشد و برعکس.

می‌توان دید که معناشناسی‌های مفهومی^۲ جهان ممکن^۳ رایج (احتمالاً مثل کارناپ) با (۱) سازگارند؛ اما (۲) را نمی‌پذیرد؛ زیرا معنای جملات از معنای اجزا آن ساخته نشده است؛ از این حیث این دو هم‌ارز نیستند. جمله «وحید دانشجو است» را در نظر بگیرید.

۱. سابو با توجه به اصل بعدی، این را اصل توازی قوی می‌نامد (Szabo, 2000: 16).

معنای «وحدید» تابعی است مثل f که وحید را به هر جهان ممکن اسناد می‌دهد که وحید در آن است. معنای «... دانشجوست» نیز تابعی است مثل g و به هر جهان ممکن، مجموعه‌اشیایی را نسبت می‌دهد که در آن دانشجویند. اگر رابطه نحوی موضوع و محمول R_g باشد، معنای «وحدید دانشجوست» تابعی است که صدق این جمله را به هر جهان ممکن نسبت می‌دهد. به راحتی می‌توان دید که در معنای این جمله، که مجموعه جهان‌هایی است که این جمله در آن‌ها صادق است، معنای اجزا دیده نمی‌شود، هر چند معنای اجزا، معنای این ترکیب را معین کرده است.

برخی فیلسوفان تفاوت این دو تقریر را در تفسیر متفاوت از این عبارت می‌دانند که «معنای عبارت‌های بزرگ‌تر، متشکل از معنای اجزا و چگونگی ترکیب آن‌هاست». اگر ترکیب مشتمل بر قید «چگونگی ترکیب معنای اجزا» را از ترکیب مشتمل بر قید یا «چگونگی ترکیب اجزا» متمایز کنیم، تفاوت اصل ترکیب و اصل مولکولی معنا روشن‌تر می‌شود؛ یعنی وقتی معنای عبارت را متشکل از معنای اجزای نحوی و چگونگی ترکیب آن‌ها بدانیم، به آن اصل ترکیب می‌گوییم؛ اما وقتی معنای عبارت را مرکب و متشکل از معنای اجزا و چگونگی ترکیب آن معانی بدانیم، به اصل مولکولی رسیده‌ایم (Szabo, 2000: 20)؛ به عبارتی اگر معنای مرکب، از چگونگی ترکیب اجزای لفظی تبعیت کند، اصل ترکیب، و اگر چگونگی ترکیب معانی، تابع چگونگی ترکیب اجزای لفظی نباشد و مراد از «چگونگی ترکیب آن‌ها» چگونگی ترکیب معانی اجزا باشد، اصل مولکولی است.

افزون بر این تفاوت، می‌توان گفت این دو اصل از حیث موضوع بحث نیز تفاوت دارند. اگر این دو حوزه را به ترتیب هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی معنا بنامیم، می‌توان گفت (۱) و (۲) به دو موضوع و مسئله متفاوت از معنا مربوط‌اند، هر چند ممکن است با

برخی پیش فرض‌ها، ربط‌های منطقی میانشان برقرار شود.^۱ اصل (۱) به معرفت‌شناسی معنا و (۲) به هستی‌شناسی معنا مربوط می‌شود؛ به عبارتی، اولی درباره چگونگی تعیین معناست و دومی درباره چستی آن.

سابو معتقد است اینکه معنای عبارت مرکب باشد و اجزای تشکیل دهنده آن همان معنای اجزای عبارت باشند، قوی‌تر از اصل ترکیب به معنای رایج است که در آن معنای عبارت مرکب را معنای اجزا معین می‌کند (Ibid: 18)؛ اما به نظر می‌رسد بدون در نظر گرفتن برخی مقدمات بیرونی، این نتیجه‌گیری درست نباشد.^۲ به‌رحال می‌توان نتیجه گرفت (۱) و (۲) هم‌ارز نیستند و (۲) به‌تنهایی (۱) را نتیجه نمی‌دهد.

تقریر دیگر اصل ترکیب این است:

(۳) معنای عبارت‌ها با اسناد معنا به اجزا و معرفی قواعد معناشناختی، به‌موازات ساختار نحوی و گام‌های آن به‌دست می‌آید. (Gamut L., 1991: 2/4-5, 12).^۳

اگرچه این تقریر درباره ساخت‌مندی معنا سخنی ندارد، می‌گوید نسبت‌های اجزا در معنای عبارت‌های مرکب باید آئینه نسبت‌های اجزای لفظی باشد. معناشناسی‌های مفهومی (جهان ممکن) ساده، مصداقی از (۳) هستند.^۴ این اصل از اصل (۱) قوی‌تر

۱. برای مثال، اگر فرض کنیم که چگونگی تعیین معنا، توجه به ساختار هستی‌شناختی معناست (ساختار هستی‌شناسی معنا به اصطلاح فوق، نه به معنای رایج هستی‌شناسی) و واقع‌گرایی را در تعیین معنا در نظر بگیریم، ترکیب در هستی‌شناسی به ترکیب در معرفت‌شناسی منجر می‌شود.

۲. برای مثال باید مسئله اجزای لفظی را در اصل مولکولی مدنظر قرار داد. این چیزی نیست که در (۱) وجود داشته باشد.

۳. سابو این را اصل توازی ضعیف می‌نامد. (همان)

۴. برخی معتقدند نسبت آئینه‌ای لفظ و معنا در فرگه، شاهدهی بر این است که اصل این ایده از فرگه بوده است. «امروزه ایده بنیادین در پیس راه‌حل فرگه [تعریف آئینه‌ای از صدق براساس تعریف نحوی فرمول‌های زبان مدنظر] ... این است که هر جمله، مهم نیست که چقدر پیچیده، نتیجه فرایند ساخت نحوی است که گام به گام شکل می‌گیرد و در آن هر گام می‌تواند تعبیری معنایی پیدا کند.» (Gamut L., 1991: 4) اوج اتکا به این اصل، در معناشناسی‌های تارسکی است.

است. اگر زبانی این ویژگی را داشته باشد، می‌توان گفت معنای عبارت‌ها از معنای اجزا به‌شکل گام‌هایی موازی با گام‌های تشکیل جمله از اجزا به‌دست می‌آید؛ اما اگر معنای عبارت‌های مرکب در زبانی، از معنای اجزا و چگونگی ترکیب آن‌ها به‌دست آمده باشد، نمی‌توان نتیجه گرفت گام‌های معنایی برای رسیدن به معنای مرکب، در توازی با گام‌های لازم برای ترکیب اجزای نحوی است.

در مثال معنای جهان ممکن برای «وحید دانشجوست» اگرچه این اصل با (۲) موافق نبود، با (۳) موافق است؛ زیرا گام‌های معنایی که برای اسناد معنا برداشته شده است، به‌موازات همان گام‌هایی است که برای ساختن جمله نیاز است. معناشناسی‌هایی از این دست، به‌ویژه معناشناسی‌هایی مثل معناشناسی مونتاژیو، طوری هستند که حتی می‌توان تابعی میان قواعد ساخت و قواعد اسناد معنای آن‌ها برقرار کرد. این تابع این رابطه توازی را نشان می‌دهد.^۱

اما چنین الزامی برای معناشناسی‌های زبان طبیعی، بحث‌برانگیز است. افزون‌براین، اگر مراد از فرض دو نظام معنایی و نحوی این باشد که این دو از یکدیگر مستقل‌اند، آیا می‌توان بدون توجه به معنا، نحو مستقلی داشت؟ نحو و معناشناسی چه ارتباطی دارند؟ اگر نظام نحوی مستقل از نظام معنایی باشد، نحو زبان را خودبنیاد می‌نامند.^۲ خودبنیادی نحو زبان، یعنی قواعد نحوی ما بدون توجه به معنای اجزا اعتبار و کفایت داشته باشند؛ در این صورت، اگر زبانی نحو مستقل و خودبنیادی دارد، اجزای عبارت‌ها می‌توانند به‌درستی در کنار یکدیگر قرار بگیرند و ترکیب شوند، بدون اینکه معنای آن‌ها را بدانیم. اگر زبانی چنین نحوی نداشته باشد، اصل یادشده نمی‌تواند ترکیب را در معنا تضمین

۱. مونتاژیو رویکردی را بنیاد نهاد که در آن معناشناسی‌های زبان طبیعی، براساس همین ساختار نحوی زبان‌های طبیعی ساخته می‌شوند. در این رویکردها خود زبان طبیعی، مثل انگلیسی یا پاره‌ای از آن، جبر لحاظ و معناشناسی نیز برای آن در نظر گرفته می‌شود. میان این دو جبر، رابطه هم‌ریختی برقرار می‌کند.

2. autonomy

کند. در زبان‌های طبیعی کمتر نحوی مستقل از معنای الفاظ مطرح شده است؛ در نتیجه، این تقریر از اصل ترکیب برای زبان‌های طبیعی مسئله‌ساز است. تقریر دیگری که در برخی موارد اصل ترکیب نیز نامیده می‌شود، اصل جانشینی معنا^۱ است.

(۴) اگر معنای دو عبارت یکی باشد، جانشینی یکی با دیگری در عبارت سوم، معنای عبارت سوم را تغییر نمی‌دهد (Gamut L., 1991: 2/12).

نسبت جانشینی معنا و ترکیب، مناقشه‌برانگیز است (Szabo, 2000: 22-28). در برخی از استدلال‌ها به نفع ترکیب، این دو اصل هم‌ارز گرفته شده‌اند.^۲ می‌توان نشان داد که این دو در حالت کلی هم‌ارز نیستند؛ اما مسئله این است که چون در زبان طبیعی برخی قیدها وجود دارد، این نوع اثبات‌ها با مشکل مواجه‌اند. اگر زبانی مثل L باشد که در آن هیچ مترادفی نباشد، جانشینی صادق، ولی ممکن است ترکیب در آن صادق نباشد؛ پس هم‌ارزی این دو مطلق نیست؛ اما می‌دانیم که هیچ‌یک از زبان‌های طبیعی شناخته‌شده چنین نیستند و کلمات مترادف در آن‌ها یافت می‌شود.

برخلاف جانشینی هم‌مصدق‌ها که اصل رایجی است، چون جانشینی هم‌معناها مشکلاتی را در برخی حالت‌ها مثل متن‌های گرایشی به وجود می‌آورند، پذیرش و قیدهای آن‌ها با اشکال روبه‌رو شده است.^۳ تقریر فراگیر و ساده‌ای از ترکیب می‌گوید:

(۵) معنای عبارتی پیچیده، تابعی از معنای اجزا و چگونگی ترکیب آن‌هاست.

1. substitution principle of meaning

۲. برای مثال می‌توان به "From Compositional to Systematic Semantics", *Linguistics and Philosophy*, vol. 17, pp. 329-342. Zadrozny, W. (1994) مراجعه کرد.

۳. برای نمونه "Formal Features of Compositionality", *Journal of Logic, Language and Information*, vol. 10, pp. 7-28. Hodges, W. (2001) به برخی از شرایط و نتایج جانشینی در معنا اشاره می‌کند.

این اصل را اصل تابعی^۱ ترکیب می‌نامند. به راحتی می‌توان دید که این اصل از (۱) نتیجه می‌شود. اگر معانی عبارت‌ها با معانی الفاظ و نحو آن‌ها معین شود، معنای عبارت‌های بزرگ‌تر تابع معنا و چگونگی ترکیب آن‌هاست. این تقریر، ضعیف‌ترین، ساده‌ترین و شاید رایج‌ترین تقریر دقیق از مفهوم ترکیب در معناست.

برای استدلال بر ضعف این تقریر می‌توان نشان داد که از تابعیت نمی‌توان نتیجه گرفت که (۱) معتبر است؛ برای مثال، اگر پاره‌ای از زبان را مثل الف در نظر بگیریم که شامل دو جمله «حسن انسان است» و «سعدی شیرازی شاعر بزرگ قرن هفتم است» نیز بشود و تابعی مثل g داشته باشد که به اجزای این جمله‌ها، معانی آن‌ها و به این جمله‌ها نیز معنای آن‌ها را نسبت بدهد. حال زبانی مثل b را در نظر بگیرید که همهٔ نحو و عبارت‌های آن با الف یکی باشد؛ اما تابع اسناد معنای آن f طوری باشد که به اجزا، همان معنای آن‌ها را در الف اسناد می‌دهد، با این تفاوت که به هریک از این دو جمله، معنای دیگری غیر از معنایی را اسناد بدهد که در الف دارند؛ در این صورت، در زبان b معنای عبارت‌ها تابعی از معنای اجزاست؛ اما معنای اجزا معنای کل را معین نمی‌کند؛ بنابراین، صرف وجود تابعی از چگونگی ترکیب اجزای لفظی و معنای اجزا برای تعیین کردن و دسترسی به معنای مرکب کافی نیست؛ به عبارتی، هدف از اصل ترکیب این است که بتوانیم راهی را نشان دهیم که گویشوران با دانستن معنای اجزا و چگونگی ترکیب و ارتباطی میان آن‌ها، به معنای جمله با عبارت مرکب برسند. تقریر تابعی برای این هدف بسیار ضعیف و ناتوان است.

تا اینجا پنج تعبیر نزدیک، اما متفاوت را آوردیم که معمولاً با نام ترکیب به کار رفته‌اند. این پنج تعبیر می‌تواند چهارچوبی به ما بدهد که با آن معنای دقیق ترکیب را در اندیشهٔ فیلسوفان معناشناس مختلف بررسی کنیم.

دور باستان

توجه به تمایز زبان و اندیشه و نسبتشان و نگاه ابزاری به زبان، نشان از رشد چشمگیر اندیشه صاحبان آن دارد. بدیهی است که توجه به این مسئله را باید در جوامعی جست و جو کرد که در آن‌ها رشد مفاهیم و اندیشه به اندازه‌ای بوده که دست‌کم برای برخی از آن‌ها به کار بستن این ابزار دچار اختلال بوده است.

یکی از این جوامع تمدن هندویی است. مفاهیم عرفانی این تمدن و ادیان آن برای هر پژوهشگری آشناست. هندوها برای آموزش فراگیر زبان سانسکریت، زبان رسمی‌شان، تلاش می‌کردند. پانینی، یکی از روحانیون باستانی هندو که در حوزه آموزش زبان سانسکریت فعال بود، با ۳۹۵۹ قاعده، برای دستور زبان آن بنیانی نهاد و سنتی را پایه گذاشت که در سایه آن بسیاری از زبان‌شناسان سانسکریت رشد کردند. افزون بر دستور زبان منسجم و ترکیبی، درباره الفاظ زبان سانسکریت اشاره‌هایی بر ضرورت وجود چنین قواعدی وجود دارد؛ برای مثال، در این سنت اشاره‌ای به استدلال یادگیری زبان به نفع ضرورت ترکیب از پاتانجالی^۱ باقی مانده است. چگونه ممکن است انسان محدود، زبانی را انتقال و آموزش دهد که انتقال و آموزش آن به خود انسان هزار سال مقدس طول کشیده و تمام نشده است؟ او چنین پاسخ می‌دهد: «برخی کارها مشتمل بر قواعد عام و خاصی هستند که باید ترکیب شده باشند.» (Jonsson, 2008: 5) همین‌طور سابارا^۲ یکی دیگر از روحانیون زبان‌شناس سانسکریتی در قرن چهار یا پنجم م، در تفسیری از برخی قواعد سانسکریت (سوترا) می‌گوید:

۱. صاحب Mahābhāṣya (شرح‌الکبیر) و یکی از نویسندگان این سنت که در ۱۲۰ ق.م می‌زیسته که در واقع شرحی بر شرحی (Kātyāyana) از کتاب پانینی (Aṣṭādhyāyī) در این حوزه است. پانینی را باید پیش‌گام بسیاری از مباحث مهم زبان‌شناختی دانست. کسانی مثل سوسور، استال و چامسکی به تأثیر وی را بر خویش پذیرفته‌اند. به تعبیر استال، پانینی اقلیدس هند است. دستور زبان وی را اولین نظام صوری تا پیش از قرن نوزده و مقدم بر کارهای فرگه می‌دانند.

2. Sabara

«معنای جمله بر معنای کلمات مبتنی است.» (Houben, 1997: 75)

این موارد نشان از رشد دانش و معرفت آن‌ها از زبان و ساختار منظم آن برای ارجاع به معنای دارد. از تمدن غنی هند که گذر کنیم، در تمدن یونان نیز می‌توان توجه به چگونگی ترکیب الفاظ و معنای را ردیابی کرد. ارسطو لفظ و معنایی را که لفظ نماد آن است، متمایز می‌کند و معنای الفاظ را اگرچه روانی و نفسانی می‌داند، برای همه یکسان می‌انگارد (ارسطو، ۱۳۷۸: ۶۷)؛ اما وی ادعا می‌کند که «[...] در نام‌های هم‌نهاد [مركب] بخش به معنای کل یاری می‌دهد، هرچند که جداگانه معنای مستقل ندارد.» (همان: ۶۹)

چنین ایده‌ای مستلزم معناداری اجزا و نقش آن‌ها در معنایی کل است. برخلاف «ع-ب-د» که در نامی همچون «عبدالله» هیچ معنایی ندارند، «در» در «عبدالله» در خانه است» معنایی دارد که از سایر حروف اضافه متمایز است؛ اما این معنا شیء یا گزاره نیست و حتماً باید در کنار لفظ دیگری و در قالب مرکب تام قرار گیرد. به این معنا، معنای حرفی می‌گویند.

ارسطو افزون بر پذیرش نقش اجزا در معنای کل، جانشینی را در هم‌ارزها می‌پذیرد و می‌گوید: «ولی همچنین باید بتوان حدهای هم‌ارز را جایگزین یکدیگر ساخت؛ نام‌ها را جایگزین نام‌ها، و عبارت‌ها را جایگزین عبارت‌ها و نام را و عبارت را جایگزین یکدیگر و همواره باید به جای عبارت، نام را برگرفت؛ زیرا برون‌نهش حدها آسان‌تر است.» (همان: ۲۹۴) در این عبارت ارسطو می‌گوید می‌توان بدون تغییر معنا، از الفاظ هم‌ارز استفاده کرد. البته مراد از جانشینی هم‌ارزها در واقع جواز جانشینی کلمه‌هایی است که مدلول واحدی دارند «آنچه نشانگری شده است، در هر دو همان است [...]» (همان)

از دوره یونان باستان که بگذریم، اشاره به مسئله ترکیب معمولاً به دوره معاصر و کسانی مثل فرگه و معاصران وی نسبت داده می‌شود؛ طوری که بعضی اصل ترکیب را اصل فرگه می‌نامند (Camap, 1947, p.137). به دلیل اهمیت این اصل، که پیش‌تر نیز بیان شد، باید پیشینه آن را در آثار فیلسوفان مسلمان به‌ویژه فارابی بررسی کنیم.

ترکیب در آثار فارابی

فارابی گذشته از پیشینه تاریخی و جایگاه آن در اندیشه فلسفی مسلمانان، با توجه خاص به زبان و معنا، جزء فیلسوفان مهم مسلمان است. از ویژگی‌های خاص فارابی، نظر جالب وی درباره پیدایش زبان و کاربرد آن است. رویکرد طبیعی او درباره پیدایش زبان و کاریست آن، نگاه مهمی در این مسئله در عصر خود است.

هرچند مسئله ترکیب در مرکز توجه فارابی نبوده است، باید گفت در نظریه او و نظام دانش بشر از نگاه او، جایگاه مهمی دارد؛ طوری که وقتی وی همه علوم زبانی را زیر عنوان «علم اللسان» دسته‌بندی می‌کند و در فصل اول/حصاء العلوم اقسام آن را بررسی می‌کند، ترکیب را معیار تقسیم علوم زبانی می‌داند. وی علم اللسان را به علم الفاظ مفرد، علم الفاظ مرکب، علم قوانین الفاظ مفرد و علم قوانین الفاظ مرکب، قوانین درست نوشتن، قوانین درست خواندن و اشعار تقسیم می‌کند. توجه به قوانین ترکیب الفاظ همچون بخشی از دانش زبان، توجه فارابی را به ترکیب و اهمیت آن در تعیین کاربرد زبان و در نتیجه، تعیین معنا نشان می‌دهد.

افزون بر این، در مبحث مقولات به تبع ارسطو، در بیان چگونگی رسیدن به حد اشیا، درباره ترکیب معانی سخن می‌گوید و معتقد است توجه به زبان، دریچه رسیدن به معانی است؛ از این رو بررسی ترکیب‌های الفاظ را نشانه‌ای از ترکیب‌های میان معانی می‌داند؛ برای مثال، هدف در بحث تعریف، رسیدن به ساختار مفاهیم مرکب است. این مفاهیم معانی الفاظی هستند که برای بیان استفاده می‌شوند. مفهوم انسان که معنای لفظ «انسان» است، مفهوم مرکبی است. تعریف به دنبال کشف این نحوه ترکیب و اجزای آن است؛ بنابراین، تعریفی مثل حد تام در قالب عبارتی زبانی بیان می‌شود که از لفظ ناظر به جنس قریب و فصل تشکیل شده است. چنین نگرشی باید اصل ترکیب را اصل معتبری برای زبان در نظر گرفته باشد. برای بررسی نظر فارابی، سراغ سه دسته از سخنان وی می‌رویم.^۱

۱. گاهی ذیل هریک از دسته‌ها می‌توان نقل قول‌های متعددی را گنجانند؛ اما برای اختصار، به یکی بسنده کرده‌ام.

دسته اول

فارابی در تقسیم لفظ به مفرد و مرکب، اشاره می‌کند که لفظ مرکب بر دو نوع است: لفظ مرکب اخباری و تقيیدی مراد از مرکب اخباری همان جمله خبری است و مرکب تقيیدی به مرکبی از الفاظ می‌گویند که مفاد آن صدق و کذب‌پذیر نباشد.

«...الفاظ مرکب آن‌هایی هستند که هر جزئشان بر جزئی از معنا دلالت می‌کند و کل آن [لفظ] بر کل معنا.» (فارابی، ۱۴۰۸: ۲۶/۱)^۱

این تعبیر فارابی می‌گوید در این موارد اولاً معنا مرکب است و ثانیاً معنای اجزا در برابر الفاظ قرار دارد و به این صورت، اجزای لفظ مرکب خود بر این اجزای معنا دلالت می‌کند. این اصل به صراحت درباره چستی معنا نظر می‌دهد؛ از این رو می‌توان آن را در حوزه هستی‌شناسی معنا و در قرابت آشکار با اصل (۲) دانست.

اگر این مطلب را در نظر بگیریم که تنها راه به دست آوردن معانی، الفاظ دانسته می‌شود و می‌توان از آثار قدما نیز اشاراتی به آن به دست آورد؛ در این صورت می‌توان گفت عبارت بالا به (۱/۱) نیز اشاره می‌کند؛ زیرا وقتی معانی اجزا را بدانیم و بدانیم الفاظشان چگونه ترکیب شده‌اند و الفاظ مرکب بر معنای مرکب دلالت می‌کنند، می‌توان (۱/۱) را نتیجه گرفت. بدیهی است اگر (۱/۱) را بپذیریم، (۱) را نیز پذیرفته‌ایم. البته این نتیجه‌گیری وقتی ممکن است که پذیرفته باشیم هر کس که چگونگی ترکیب الفاظ را می‌داند، چگونگی ترکیب معانی را نیز می‌داند.

اما واقعیت این است که این سخن فارابی دلالتی بر تناظر در ساختار لفظی و معنایی در معناشناسی ندارد، بلکه می‌گوید که فقط تناظری میان خود اجزا وجود دارد؛ یعنی به ازای هر معنا، یک لفظ در نظر گرفته شده است؛ اما این مطلب را در نظر نگرفته است که چگونگی ترکیب الفاظ، واگوبه‌ای از چگونگی ترکیب معانی باشد؛ از این رو می‌توان

۱. همین‌طور در عبارت‌هایی مشابه ر.ک (فارابی، ۱۴۰۸: ۲۲/۱).

به صراحت گفت که این تعبیر بر (۳) و تناظر ترکیب الفاظ با ترکیب معانی دلالت نمی‌کند. درباره امکان جانشینی هم معناها یا تقریر (۴) نیز این عبارت سکوت کرده است.

دسته دوم

«درباره آنچه از لواحق [مبحث] مقولات گفته‌اند؛ از جمله در [باب] الفاظ که به مقولات افزوده می‌شود، می‌گوییم با الفاظ است که معانی، ترکیب، تفصیل، عموم و خصوص [موجود] در نفس افراد حکایت می‌شود؛ از این رو معنایی در نفس در نظر گرفته نمی‌شود، مگر اینکه در لفظ حکایت شود؛ [به دلیل] پیروی از فعل ذهن درباره آن معنای ذهنی و [معقول] [...] اگر معنا ترکیب شده باشد، پس چیزی برایش قرار داده می‌شود که دلالت بر آن ترکیب کند.» (همان: ۱۲۳/۳)

در اینجا به نظر می‌رسد که در نظر او ساختار ترکیبی میان الفاظ و معانی، متقارن و متوازی است؛ به عبارت دیگر، به نظر می‌رسد فارابی می‌پذیرد که معادل قواعد ترکیبی در الفاظ، که در علم ترکیب الفاظ بررسی می‌شود، معانی نیز با یکدیگر ترکیب می‌شوند و اگر قواعدی برای ترکیب الفاظ وجود دارد، این قواعد در معانی نیز متناظری دارند؛ به عبارتی وی میان فعل ذهن و فعل زبان تناظر برقرار می‌کند؛ از این رو می‌توان گفت این عبارت وی شبیه تقریر (۳) از اصل ترکیب است.

اما نکته جالب در اندیشه فارابی، برخلاف ایده اصلی در تقریرهای مختلف اصل ترکیب و به ویژه (۳)، این است که فارابی از ترکیب در معانی به ترکیب در الفاظ می‌رسد؛ به عبارتی از آنجا که معانی مرکب‌اند، باید الفاظ دال بر آنها نیز مرکب باشند؛ اما در تقریرهای رایج امروزی از اصل ترکیب، این مسیر وارون است؛ یعنی با توجه به منشأ اصل ترکیب در زبان‌شناسی و منطق جدید و هدف معناشناسی (رسیدن به معانی الفاظ یک زبان)، اصل ترکیب بیانگر حرکت از ترکیب الفاظ به ترکیب در معانی است؛ پس فارابی به چیزی شبیه این اصل اعتقاد داشته است:

(*) به ازای هر عمل ترکیبی بر معانی در ذهن، گامی موازی برای الفاظ دال بر آنها

وجود دارد.

اما به این معنا نیست که هر گام ترکیبی در الفاظ، مابه‌ازایی در معناشناسی داشته باشد؛ به تعبیری می‌توان گفت عبارت بالا از فارابی عکس اصل ترکیب را در تقریر (۳) نتیجه می‌دهد.

اگر یک معناشناسی به (۳) پایبند باشد، معقول است که انتظار داشته باشیم با داشتن معنای اجزا و چگونگی ترکیب الفاظ، معنای عبارت مرکب را به دست آوریم؛ پس (۳) می‌تواند به (۱) منجر شود؛ اما تفاوت در این است که در (۳) اصل ترکیب در واقع بیانگر رابطه و تناظر قواعد ترکیبی لفظی و معنایی است؛ یعنی هر گام ترکیبی در لفظ، مابه‌ازایی در معنای دارد؛ اما با فرض (۳*) الزاماً نمی‌توان نتیجه گرفت که هر گام در ترکیب الفاظ، الزاماً معادلی در ترکیب معانی اجزا دارد.

اما اگر این واقعیت را بپذیریم که برای رسیدن به معنا، راهی جز لفظ وجود ندارد، همچون ترفندی راه‌گشا و اصل حداکثری که کاربرد عملی دارد، گام‌های ترکیبی را در الفاظ، معادل گام‌های ترکیبی در معانی خواهیم انگاشت. این رویکرد در عمل رایج است. با دانستن اینکه «هر دودی حکایت از آتش دارد» در عمل با دیدن آتش معمولاً به دنبال دود می‌گردیم، هر چند می‌دانیم که آتش‌های بدون دود نیز وجود دارد. این نگاه به اصل ترکیب نگاهی است که آن را اصل عملی ترکیب^۱ می‌نامیم. در اصل عملی ترکیب، الگویی برای رسیدن به معنا معرفی می‌شود؛ در حالی که این الگو مثل هر اصل عملی دیگری می‌تواند نقض شود.

باید دانست که عبارت بالا بر (۱) دلالت نمی‌کند؛ زیرا وی (۱) را اصل خدشه‌ناپذیری نمی‌داند؛ اما این دو همیشه نوعی رابطه دارند؛ به عبارتی گویا فارابی می‌خواهد نشان دهد که رابطه معانی و الفاظ، رابطه‌ای تولیدی است و ساختار الفاظ، ریشه در ساختار معانی دارد؛ اما از آنجاکه برای رسیدن به معانی، راهی طبیعی جز الفاظ نیست، ما عمل‌گرایانه و در حدود محدودیت‌های اصل‌های عملی می‌توانیم از معنای

اجزا و چگونگی ساخت آن‌ها، معنای مرکب را به دست آوریم. این موضع اجازه نقض اصل ترکیب را خواهد داد؛ زیرا ممکن است عوامل دیگری موجب شده باشد که معنای حاصل از ترکیب معانی اجزا، همان معنای عبارت مرکب نبوده باشد. بر این اساس، می‌توان نتیجه گرفت که وی به (۱) در قالب اصلی عمل گرایانه پایبند است.

فارابی در جایی دیگر چنین می‌گوید: «[لفظ] مرکب آن است که در ترکیب و ترتیب

اجزایش [با معنا] مشترک است.» (همان: ۲۰۲/۱)

این سخن نشان می‌دهد که در نگاه وی، ترکیب الفاظ همان الگوی ترکیب معانی را دارد و توجه به این الگوی ترکیبی در الفاظ، راه رسیدن به الگوی ترکیبی در معانی است؛ در واقع، فارابی معتقد است الفاظ آینه‌ای هستند که از دل معانی به وجود آمده‌اند و این ساختار الفاظ، نشانه‌ای از ساختار معانی است؛ پس هم به ترکیب در معانی معتقد است و هم ترتیب و چگونگی ترکیب آن‌ها را مشابه الفاظ می‌داند؛ بنابراین شاید بتوان گفت به (۲) و تقریر عمل گرایانه از (۱) و (*۳) معتقد است.

دسته سوم

اگرچه در آثار فارابی اشاره‌هایی که به ترکیب یافت می‌شود، به نظر می‌رسد برخی سخنان او با تقریرهایی از اصل ترکیب سازگار نیست:

«از [موارد مغالطه] تغییر مفرد به مرکب است؛ به این شکل که وقتی لفظ با لفظی ترکیب شود، به چیزی دلالت می‌کند و وقتی با غیر [لفظ قبلی] ترکیب شود، دلالت آن تغییر می‌کند؛ مانند این قول ماست که "فلانی دست‌طلایی است"، که بر چیزی [اینکه دستش مصنوعی است و از جنس طلاست] دلالت می‌کند و وقتی بگوییم "فلانی در عمل جراحی دست‌طلاست"، دلالت بر زبردستی او در عمل جراحی دارد. حال اگر دست کسی از طلا باشد و جراح زبردستی نباشد و بگوییم او جراح دست‌طلایی است، به اشتباه به ذهن می‌رساند که او جراح زبردستی است.» (همان: ۲۰۰)^۱

۱. چون ترجمه مثال فارابی مقصود را نمی‌رساند، مثال مشابهی را جایگزین کردم.

در اینجا فارابی در مبحث مغالطه به نکته مهمی اشاره می‌کند که معنای الفاظ در ترکیب با سایر عبارات‌ها می‌تواند تغییر کند. او در تعریف مرکب نیز به این نکته اشاره کرده است: «وضع اسامی مرکب، مثل اسامی ساده نیست و این چنین است که جزء اسم ساده اصلاً بر چیزی دلالت نمی‌کند؛ اما از ویژگی‌های جزء اسم مرکب این است که بر چیزی دلالت می‌کند؛ اما نه به شکل منفرد و [مستقل].» (همان: ۱۷)

فارابی در این موارد، به‌ویژه در مورد اول، تصریح می‌کند که اگر لفظی در عبارتی معنایی داشت، این معنا می‌تواند با جانشینی در عبارتی دیگر تغییر کند و چنین مواردی اگر در کلام به‌کار روند، مصداق مغالطه‌اند؛ پس فارابی پذیرفته است که برای پرهیز از مغالطه نباید معانی را در متن‌های متفاوت به‌کار برد. این نکته نشان می‌دهد فارابی قبول دارد که معنا از بافت خود تأثیر می‌پذیرد؛ از این رو نمی‌توان گفت که مطلقاً معنای مرکب را می‌توان از معنای اجزا و چگونگی ترکیب آن‌ها به‌دست آورد، بلکه سیاق نیز در تعیین معنا دخالت دارد. به این مسئله متن‌گرایی^۱ در معنا می‌گویند و مبحثی است گسترده که ذیل آن مسائل مختلفی مطرح می‌شود. یکی از این مسائل، نسبت متن‌گرایی در معنا با اصل ترکیب است. بررسی این مسئله در این مقاله نمی‌گنجد؛ اما باید گفت در نگاه اول، اصل ترکیب در معنا با اصل سیاق و متن‌گرایی در معنا سازگار نیست؛ زیرا گویا از ترکیب این‌گونه فهمیده می‌شود که معنای اجزا سنگ‌بنای معنای الفاظ مرکب‌اند و نوعی استقلال و اتم‌وارگی دارند. اگر برداشتمان چنین باشد، این سخن فارابی با چنین لازمه‌ای برای اصل ترکیب ناسازگار است؛ اما متن‌گرایی در معنا الزاماً با اصل ترکیب در تضاد نیست و فقط قیدهایی را بر این اصل تحمیل می‌کند.

افزون‌براین، فارابی در سخن دوم تصریح می‌کند که معنای اجزا مستقل از معنای کل نیست. این سخن، نمونه‌ای از اشکال کل‌گرایی معنایی^۲ به اصل ترکیب (به معنای عام آن)

1. contextualism

2. holism of meaning

است. بسیاری معتقدند که کل‌گرایی معنایی با اصل ترکیب در تضاد است و نمی‌توان نظام معنایی کل‌گرا و ترکیبی داشت. بدون ورود به این مسئله مشکل‌ساز، تعبیر فارابی نشان می‌دهد که شاید وی به اصل ترکیبی اعتقاد داشته است که لازمه آن وابستگی معنای اجزا فقط به خود لفظ نیست، بلکه افزون بر لفظ جزء، به جایگاه این لفظ در لفظ بزرگتری نیز توجه می‌کند؛ پس می‌توان گفت این عبارت‌ها نشان می‌دهد فارابی دست‌کم پذیرفته است که در برخی موارد، یک لفظ بسته به ترکیب آن ممکن است معنای متفاوتی داشته باشد؛ اما درباره جایگزینی لفظ مترادف با لفظ اول سخنی نگفته است؛ بنابراین، وی (۴) را مستقیم نقض نکرده است.

بررسی و رفع تضاد این عبارت فارابی و دو مسئله متن‌گرایی در معنا و کل‌گرایی در آن، به فرصت دیگری نیاز دارد؛ از این رو اساساً بدون هر حکمی درباره این دو عبارت، بررسی متن‌گرایی و کل‌گرایی را در اندیشه فارابی به مجال دیگری می‌سپارم؛ اما نکته جالب این است که فارابی به دلالت جزء، مستقل از سیاق لفظی، معتقد نیست؛ یعنی جانشینی اجزا در سیاق‌های مختلف بدون نقض اصل جانشینی معنا ممکن نیست؛ پس می‌توان از این سخن وی نتیجه گرفت که به نظر وی وقتی دو لفظ دقیقاً مترادف‌اند که در عباراتی با یک ترکیب واقع شده باشند؛ در این صورت، در نگاه او ترادف لفظ‌های مفرد به صورت مستقل نفی می‌شود. چنین چیزی موجب صدق (۴) به کذب مقدم می‌شود؛ به عبارتی نظام معناشناسی وی با (۴) سازگار است؛ زیرا او ترادف را در الفاظ مفرد رد کرده است. انتساب چنین چیزی به فارابی، شواهد بیشتری نیاز دارد که در این مقال نمی‌گنجد؛ اما می‌تواند فرضیه‌ای باشد که باید درباره آن پژوهش کرد.

بررسی و تحلیل

برای رسیدن به نتیجه‌ای درباره نظر وی در مورد ترکیب باید این فرض را پذیرفت که نگاه فارابی به اصل ترکیب در ادامه نظر وی درباره زبان و دلالت الفاظ است؛ از این رو وی معتقد است اعمال ذهنی ما، مثل ترکیب معانی مختلف، شایسته است که نشانی در الفاظ داشته باشند؛ بنابراین، برای معانی مرکب از الفاظ مرکب استفاده می‌کنیم؛ اما دلالت

این الفاظ مرکب بر معانی مرکب تبعی نیست؛ یعنی چنین نیست که معانی مرکب چون مرکب‌اند، به‌ناچار باید الفاظ دال بر آن‌ها نیز مرکب باشد، بلکه گویشوران‌اند که برای آن‌ها الفاظ مرکب را وضع می‌کنند. هرچند این مسئله را بیشتر درباره ترکیبات تقییدی در نظر می‌گیرد، می‌توان از سکوت وی برداشت کرد که درباره ترکیبات اخباری مثل جمله نیز چنین است؛ پس می‌توان برای یک جمله، یک لفظ مفرد را وضع کرد.

اگر از این زاویه به مسئله بنگریم، فارابی به رویکرد ترکیبی در شکل‌گیری زبان و اسناد معانی معتقد بوده است؛ از این رو گویشوران برای رسیدن به اهداف زبانی‌شان، مانند برقراری ارتباط و انتقال مفاهیم و معانی، ترکیبی عمل می‌کنند؛ اما همانند هر واقعیت دیگری، اسناد معانی نیز ممکن است تحت تأثیر عوامل دیگری قرار گیرد؛ برای مثال، گویشوران به جای اینکه برای معنای مرکبی، لفظ مرکبی را در نظر بگیرند، به دلایلی لفظی ساده یا مرکبی غیر ترکیبی را برای آن وضع می‌کنند؛ برای مثال، لفظ «آچارفرانسه» لفظ مرکبی است؛ اما ترکیبی نیست و برای مفهوم مرکبی در نظر گرفته شده است که «آچار همه‌کاره» باشد. در چنین حالتی، دیگر اصل ترکیب به معنای عام^۱ آن معتبر نیست؛ زیرا معنای آن با معنای اجزا آن، یعنی «آچار» و «فرانسه» معین نشده است.^۲ اگر به مسئله این گونه توجه کنیم که اساساً ترکیبی بودن معناشناختی، بیانگر رویه‌ای برای رسیدن به هدف زبان است؛ روشن می‌شود که چرا اصل ترکیب در برخی موارد نقض شده است. اگر اصل ترکیب را این گونه بشناسیم، این اصل برای وی نمی‌تواند پیشینی باشد، بلکه اصل هدایتگری است که تابع فایده‌های عملی دلالت الفاظ بر معانی است و می‌تواند نقض شود؛ از این رو در نظام معنایی وی، نقض اصل ترکیب مسئله‌ساز نیست؛ به‌دیگر سخن، نگاه او به قاعده و اصل در معناشناسی، عمل‌گرایانه است؛ یعنی اصول معتبر

۱. مراد از معنای عام این است که نه تنها در جمله‌ها، بلکه در ترکیب‌های کوچک‌تر هم اصل ترکیب معتبر باشد.

۲. در این مثال اگر «فرانسه» را «فرانسوی» یا کل عبارت را مستقل در نظر بگیریم که واضع این عبارت مرکب را برای این معنا وضع کرده است، مناقشه‌برانگیز خواهد بود؛ اما اصل ترکیب را همچون اصل فراگیری قید می‌زند که «آچار فرانسوی» دیگر لفظ مرکب نخواهد بود.

در معناشناسی فارابی، شبیه اصول موضوعه نظام هندسی نیست که با نقض آن بتوان مدعی شد که این اصل در معناشناسی وی معتبر نیست، بلکه این اصول اساساً بیانگر رویه‌ای در روابط اسنادی‌اند؛ پس می‌توان ترکیبی بود، ولی در معناشناسی خود موارد نقضی داشت که معنای عبارت مرکب طبق معنای اجزا معین یا مشخص نشده باشد.

این موضع خلاف جایگاه اصل ترکیب در معناشناسی‌های جدید است. اصل ترکیب در معناشناسی‌های جدید، الزام‌آور است؛ بنابراین، کسی مثل فرگه برای صیانت از تقریر (۴) از اصل ترکیب به نظام معناشناسی دووجهی می‌رسد؛ زیرا او بر خود لازم می‌بیند که اگر دو لفظ مترادف باشند نباید جانشینی آن‌ها معنای کل را تغییر دهد؛ از این رو «هسپروس» و «فسفروس» را نامترادف می‌داند.

همان‌طور که ابتدا گفتیم، به نظر می‌رسد بنابر دیدگاه فارابی درباره‌ی دخالت اراده‌ی گوینده در معنادهی به الفاظ، تقریر متناسب از اصل ترکیب در نگاه او معرفت‌شناختی است. در چنین تقریرهایی، دسترسی به معنای مرکب از راه معنای اجزا مراد است و در نگاه فارابی اراده‌ی گوینده، شرط معناداری است؛ از این رو اگر درباره‌ی شرایط معناداری، از جمله ترکیبی بودن یا نبودن آن بحث شود، باز محدود به شرایط دسترسی ترکیبی یا غیرترکیبی به معناست؛ به تعبیر دیگر، فارابی سخنی درباره‌ی تعیین معنا مستقل از دسترسی به آن نمی‌گوید.

اگر به این دو مسئله، یعنی رویکرد معرفت‌شناختی و عملی بودن اصل در معناشناسی فارابی توجه کنیم، می‌توانیم سخنان فارابی را بهتر دسته‌بندی کنیم. به نظر می‌رسد فارابی اصل ترکیب را در تقریرهای بالا با قیدهای عملی و معرفتی بودن پذیرفته است؛ زیرا وی قبول دارد که معنای مرکب را می‌توان براساس معنای اجزا و چگونگی ترکیب آن‌ها کشف کرد؛ زیرا اگر کسی معنای اجزا و چگونگی ترکیب لفظی را در زبان بشناسد، می‌تواند به معنای مرکب پی ببرد؛ اما نه ضرورتاً، بلکه مثل هر قانون عملی دیگر!

فارابی به تبع نگاه ذهن‌گرایانه‌ی ارسطویی درباره‌ی معنا، معانی الفاظ مرکب را نیز مرکب می‌داند. این مرکب‌ها طوری ترکیب شده‌اند که ما برای این نحوه‌ی ترکیب آن‌ها در لفظ

نشانه‌هایی قرار دادیم؛ از این رو (۲) و (۳) در نگاه معناشناسی فارابی پذیرفتنی‌اند. افزون‌براین، هرچند فارابی درباره‌ی جانمایی مترادف‌ها در زبان سخنی نگفته است، وابسته کردن معنا به سیاق، که به روشنی در سخن فارابی آمده بود، نشان می‌دهد یافتن مترادف به معنای دقیق کلمه در معناشناسی فارابی دشوار یا ناشدنی است؛ زیرا وی اجزا را بدون سیاق لفظی خود، بی‌معنا می‌داند؛ بنابراین می‌توان گفت که (۴) به تعبیری به انتفاء مقدم صادق است؛ زیرا شرطی است که مقدم آن هرگز صادق نمی‌شود و از این رو می‌گویند همه‌ی موارد نقض احتمالی، از اساس مترادف نبوده‌اند. همان‌طور که گفتیم این مسئله را باید مسئله حل‌نشده‌ای بدانیم.

به راحتی می‌توان اثبات کرد که اگر هریک از تقریرهای (۱) - (۴) معتبر باشند، (۵) نیز معتبر است؛ زیرا از همه ضعیف‌تر است؛ پس انتساب (۵) به فارابی مجاز است. اگر اصل ترکیب را با رویکرد عمل‌گرایانه و از زاویه‌ی معرفت‌شناختی در نظر بگیریم، می‌توان نشان داد که رویکرد طبیعت‌گرایانه‌ی فارابی در مسئله‌ی زبان و معنا، با اصل ترکیب در برخی تقریرهای رایج آن سازگار است و خود وی به این مسئله اشاره‌هایی می‌کند؛ افزون‌براین، توجه فارابی به اراده‌ی گوینده، به وی کمک کرده است تا تقریری معرفت‌شناختی را از اصل ترکیب مد نظر قرار دهد؛ از این رو می‌توان ادعا کرد معناشناسی فارابی ترکیبی بوده است؛ اما رویکرد خاص او به مسئله‌ی معنا و شکل‌گیری زبان، اصل ترکیب را برای وی به اصل عمل‌گرایانه‌ای برای کشف معنا بدل می‌کند.

منابع

۱. ارسطو (۱۳۷۸)، ارگانون. ترجمه دکتر شمس‌الدین ادیب سلطانی، نگاه، تهران.
۲. فارابی (۱۴۰۸)، المنطقیات، مکتبه آیت‌الله المرعشی، قم.
۳. _____ (۱۹۹۶)، احصاء العلوم، مکتبه الهلال، بیروت.
4. Carnap, R. (1947) **Meaning and Necessity**, University of Chicago Press, Chicago.
5. Gamut, L. (1991) **Logic, Language and Meaning**, University of Chicago Press, Chicago.
6. Hodges, W. (2001) “**Formal Features of Compositionality**”, *Journal of Logic, Language and Information*, vol. 10, pp. 7-28.
7. Houben, J. (1997) “**The Sanskrit Tradition**”. In W. v. Bekkum et al. (ed.), **The Sanskrit Tradition**, vol. 82, John Benjamin, Amsterdam, Philadelphia.
8. Jonsson, M. L. (2008) **On Compositionality; Doubts about the Structural Path to Meaning**, Lund University, Lund.
9. Szabo, Z. (2000) **Problems of Compositionality**, Routledge, London.
10. Zadrozny, W. (1994) “**From Compositional to Systematic Semantics**”, *Linguistics and Philosophy*, vol. 17, pp. 329-342.